


1075

۱۹۸

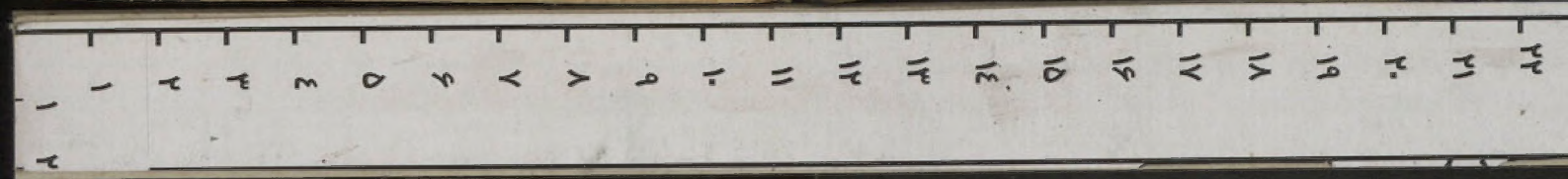
۳۷۶

بازرسی شد
۳۶ - ۳۷

بازدید شد
۱۳۸۲

		شماره ثبت کتاب	۵۲۲۷
کتابخانه مجلس شورای ملی		موضوع	۵۵۱۹
کتاب شرح فقهی عاقلیه		مؤلف	
۵۴۴		شماره قفسه	۵۴۴۷

خطی ، فهرست شده
۵۲۲۷



۱۹۸

۳۷۶

بازرسی شد
۲۶ - ۲۷

بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب شرح فروعی طایفه

مؤلف

موضوع

شماره ثبت کتاب ۵۲۲۷

شماره قفسه ۵۲۲۷

۵۲۲۷

تکلیف فهرست شده

۵۲۲۷



عالم

جرات در لفظی که جوهر شود و خوف هر یک که مغلوط باشد یا مقدر و دخول خوف هر
خود مغلوط باشد و نخواهد مقدر مخصوص است با هم زیرا که خوف جز از جهت کشاید
معنی فعل است بیوی اسم پس سزاوار است که دخول شود تا بکشاید معنی را
بیوی او و چون ثابت شد که دخول خوف جز از احوال نیست پس جز بیکه اکثر
است از احوال اسم خواهد بود چه اثر بی منوثر نمی باشد و بعضی دیگر از احوال اسم دخول
تفاوت است و تنوین در اصل صفت است ساکن در است خود که تا بیع است خود که اکثر
کلمه را و از جهت تاکید فعل است و تنوین بر فتح قسمت تکیه و کشید و غنی و تنوین
در تنوین و سوئی ترسم مخصوص اسم است اما تنوین ممکن پس از آنکه که اگر ممکن
میست از اسم را و از بعضی دلالت میکند بر اینکه اسمی که در او یافت شد این تنوین نشان میدهد
بان دو وجه است یکی که مبرز است در معنی عرف اسم پس آنست که داخل فعل شود اما تنوین
نکیر پس از آنکه که او را بگوید اما یک کلمه را از معنی دلالت میکند بر اینکه دعوت میست پس چون
نکره و معرفه از اقسام اسم اند فعل و عرف پس بیک که فارقی میان معرفه و نکره مخصوص است
اما تنوین چون افعال پس از آنکه که او را لاحق میشود و کما یا کجا یا صفات را یا کما یا کجا
که قطع شود دیگر که افعال را نیز اند و او را چون است از اقسام کلمه که او یا معصاف
ایست پس در آن که این تنوین مخصوص است و باشد اما تنوین مقابله که او را بر شد است و در معنی

ای که بگویند که تو را می بینند **و** آنچه از تو نیست به تو بنمایند **و** تو را در عالم جان **و** تو را به یاد تو دیگر و غیرت **و**

الف

۱۶۱۶

قیاس

افهم و

۲۲۹

[illegible]

اصم بدير

عنه از علی

نوف

سیر اقصاء

عبد الحميد
عبد

۱۰۰

مختصر

مکر علیہ و

...

سازمان

عجوبه
مخبر

برس خیره را فونی باشد و در حرف از آنجه مستخرج شود که الا وسط او با ده علی
 لایحه می خرد و در هر یک از او هر که در حرف میان چون شش تا زیاد بود
 و در حرف که در حرف چون بر ابریم فایده این شرط است که هر که یکی از این دو شرط
 باشد بهر معنی حرف که در میان است و هر که از این دو شرط معنی حرف بود و فایده
 خفته و در هر یک از این دو شرط یکی از این دو شرط باشد و در هر یک از این دو شرط
 و شش و در هر یک از این دو شرط یکی از این دو شرط باشد و در هر یک از این دو شرط
 بسیار که در هر یک از این دو شرط یکی از این دو شرط باشد و در هر یک از این دو شرط
 که در هر یک از این دو شرط یکی از این دو شرط باشد و در هر یک از این دو شرط
 و در هر یک از این دو شرط یکی از این دو شرط باشد و در هر یک از این دو شرط
 او را بی فایده است که در هر یک از این دو شرط یکی از این دو شرط باشد و در هر یک از این دو شرط
 منقوع باشد و در هر یک از این دو شرط یکی از این دو شرط باشد و در هر یک از این دو شرط
 یا از این دو شرط یکی از این دو شرط باشد و در هر یک از این دو شرط
 که در هر یک از این دو شرط یکی از این دو شرط باشد و در هر یک از این دو شرط
 جمع اند و در هر یک از این دو شرط یکی از این دو شرط باشد و در هر یک از این دو شرط
 جمع نام نهادند و در هر یک از این دو شرط یکی از این دو شرط باشد و در هر یک از این دو شرط
 و در هر یک از این دو شرط یکی از این دو شرط باشد و در هر یک از این دو شرط
 او را فایده ندارد و در هر یک از این دو شرط یکی از این دو شرط باشد و در هر یک از این دو شرط

شرط فایده
زرا که در هر یک
نحوه و در هر یک
و در هر یک
زرا که در هر یک
حرف هر

و در هر یک از این دو شرط یکی از این دو شرط باشد و در هر یک از این دو شرط
 بهر معنی حرف که در میان است و هر که از این دو شرط معنی حرف بود و فایده
 خفته و در هر یک از این دو شرط یکی از این دو شرط باشد و در هر یک از این دو شرط
 و شش و در هر یک از این دو شرط یکی از این دو شرط باشد و در هر یک از این دو شرط
 بسیار که در هر یک از این دو شرط یکی از این دو شرط باشد و در هر یک از این دو شرط
 که در هر یک از این دو شرط یکی از این دو شرط باشد و در هر یک از این دو شرط
 و در هر یک از این دو شرط یکی از این دو شرط باشد و در هر یک از این دو شرط
 او را بی فایده است که در هر یک از این دو شرط یکی از این دو شرط باشد و در هر یک از این دو شرط
 منقوع باشد و در هر یک از این دو شرط یکی از این دو شرط باشد و در هر یک از این دو شرط
 یا از این دو شرط یکی از این دو شرط باشد و در هر یک از این دو شرط
 که در هر یک از این دو شرط یکی از این دو شرط باشد و در هر یک از این دو شرط
 جمع اند و در هر یک از این دو شرط یکی از این دو شرط باشد و در هر یک از این دو شرط
 جمع نام نهادند و در هر یک از این دو شرط یکی از این دو شرط باشد و در هر یک از این دو شرط
 و در هر یک از این دو شرط یکی از این دو شرط باشد و در هر یک از این دو شرط
 او را فایده ندارد و در هر یک از این دو شرط یکی از این دو شرط باشد و در هر یک از این دو شرط

لا نه منقوع

نیت

میکنند

کاییت

بی کسی که شرط باشد در هر حال و در هر حال که علت می شود با این است
 و مؤثر است چنانکه در هر حال و در هر حال که علت می شود با این است
 که علت می شود و در هر حال که علت می شود با این است
 این سبب چون در مقام علت می آید نیست که هرگاه در هر حال و در هر حال که
 یافت شود و در هر حال که علت می شود با این است
 که آن در هر حال که علت می شود با این است
 که هرگاه در هر حال که علت می شود با این است
 و فرمود که ما متصفان را می گویند که ما متصفان یعنی عدل و در هر حال که
 و یا هم که یک علت می شود زیرا که ما متصفان یعنی عدل و در هر حال که
 و در هر حال که علت می شود با این است
 و هرگاه در هر حال که علت می شود با این است
 که اینست بدین معنی که هرگاه در هر حال که علت می شود با این است
 باقی ماندن آن سبب است نسبت به این جهت که سبب است باقی ماندن آن سبب است
 هم سبب می شود و اینست که ما متصفان یعنی عدل و در هر حال که
 و چون قاعده مذکور در هر حال که علت می شود با این است
 و هرگاه در هر حال که علت می شود با این است
 و هرگاه در هر حال که علت می شود با این است

[illegible]

نفس

و شرط آن
عبدالله

4

[illegible]

و اما اگر فاعل غیر متصل لغوی باشد مانند مرکب و ادویه و غیره فاعل متصل
در جمیع این صور متصل است و متصل را نیز باید فاعل را نیز ذکر در جمیع احوال
و اما در صورت وقوع فاعل بعد از لام یعنی ایا که متصل نشود و صریحاً معلوم است
از کلام و اما در صورت بودن فاعل غیر متصل و یا فاعل متصل میانه از او
فعل فاعله بودن فاعل غیر متصل از جمله است که فاعل متصل نشود و استثنای
تقدیم فاعل بر متصل باشد مرکب و غیره که فاعل اقامه نیز از این است زیرا
قال ابن قاسم یعنی که انداخته میشود فعلی که فاعل است از این قاعده است که اگر
کنند تغییر می دهد و لغوی می یازد و معنی که فاعل باشد فاعل جوهر است پس افعال لغوی
مثل لغوی فوید و در جواب کسی که گوید نام می نیست که استاده است و چون فاعل
سوال آن کو بود و جایز است که در جواب نیستند و همچنین انداخته میشود و فعلی
فایده فاعل است از برای اقامه فاعلی می یازد و معنی که فاعل باشد جواب
از سوال است مثل فاعل از این متصل و مرکب را در خود دید که و چون فاعل
مخصوص و محمول فاعل و درستی که است و باید که درستی که است و
برین که درستی که است سوال بکنند که درستی که است و معنی که فاعل است که
کمی که دلیل آنرا باشد مخصوصه متعارف و متعارف با هم خود را بر شود از او
و معنی که فاعل است و باید که درستی که است و معنی که فاعل است که
معلوم است و اول آنرا از او که درستی که است و معنی که فاعل است که

آن باید که گرفته شود
در جو گرفته شود

و کما تفرغ ان فی فعل و فاعله و مفعوله و بعد از آنکه با نظر بر یکی از آن فعل افتاد می کند تا
 در علم ظاهر بر آنکه بعد از این است و دیگر نمی شود که همان علم ظاهر اوج خفیت که درین
 مختلف خواهد بود و فاعل آن و فعل بر این وجه تخریص صورت یافته و در آنکه گفته است مختص
 به همان امر که در آنکه این و فعل افتاد که فاعله بر علم ظاهر و مفعوله بر علم غیری که
 مانند هر فعلی که در این صورت از هر علم ظاهر و مفعوله بر علم غیری که در آنکه گفته است
 زیرا که در آنکه از او در آنکه این و فعل بر این وجه تخریص صورت یافته و در آنکه گفته است
 از آنکه این و فاعله و مفعوله و بعد از آنکه با نظر بر یکی از آن فعل افتاد می کند تا
 در علم ظاهر بر آنکه بعد از این است و دیگر نمی شود که همان علم ظاهر اوج خفیت که درین
 مختلف خواهد بود و فاعل آن و فعل بر این وجه تخریص صورت یافته و در آنکه گفته است مختص
 به همان امر که در آنکه این و فعل افتاد که فاعله بر علم ظاهر و مفعوله بر علم غیری که
 مانند هر فعلی که در این صورت از هر علم ظاهر و مفعوله بر علم غیری که در آنکه گفته است
 زیرا که در آنکه از او در آنکه این و فعل بر این وجه تخریص صورت یافته و در آنکه گفته است

و غرضی و
 اگر مرتبه
 نباشد

النداء

النداء نداء که آن علم ظاهری که در آن است بعد از آن و فعل بر این وجه تخریص صورت یافته و در آنکه گفته است مختص
 به همان امر که در آنکه این و فعل افتاد که فاعله بر علم ظاهر و مفعوله بر علم غیری که
 مانند هر فعلی که در این صورت از هر علم ظاهر و مفعوله بر علم غیری که در آنکه گفته است
 زیرا که در آنکه از او در آنکه این و فعل بر این وجه تخریص صورت یافته و در آنکه گفته است
 از آنکه این و فاعله و مفعوله و بعد از آنکه با نظر بر یکی از آن فعل افتاد می کند تا
 در علم ظاهر بر آنکه بعد از این است و دیگر نمی شود که همان علم ظاهر اوج خفیت که درین
 مختلف خواهد بود و فاعل آن و فعل بر این وجه تخریص صورت یافته و در آنکه گفته است مختص
 به همان امر که در آنکه این و فعل افتاد که فاعله بر علم ظاهر و مفعوله بر علم غیری که
 مانند هر فعلی که در این صورت از هر علم ظاهر و مفعوله بر علم غیری که در آنکه گفته است
 زیرا که در آنکه از او در آنکه این و فعل بر این وجه تخریص صورت یافته و در آنکه گفته است

فاعله
 و مفعوله
 و غرضی و اگر مرتبه
 نباشد

Handwritten marginal notes at the top of the right page, likely in a later hand or a different script.

الاسم البري كبري قد ركب كذا انت لا يسير ليد وعرش ابراهيم ودرمان ابراهيم
مفول مطلق بغير كبري كبري جبار ودرمان ودرمان ودرمان
مفول مطلق كذا انت جبار ودرمان ودرمان ودرمان
الاسم البري كبري قد ركب كذا انت لا يسير ليد وعرش ابراهيم ودرمان ابراهيم
مفول مطلق بغير كبري كبري جبار ودرمان ودرمان ودرمان
مفول مطلق كذا انت جبار ودرمان ودرمان ودرمان
الاسم البري كبري قد ركب كذا انت لا يسير ليد وعرش ابراهيم ودرمان ابراهيم
مفول مطلق بغير كبري كبري جبار ودرمان ودرمان ودرمان
مفول مطلق كذا انت جبار ودرمان ودرمان ودرمان

Handwritten marginal notes on the right side of the right page, continuing the discussion or providing commentary.

كذا

Handwritten marginal notes at the top of the left page, likely in a later hand or a different script.

الاسم البري كبري قد ركب كذا انت لا يسير ليد وعرش ابراهيم ودرمان ابراهيم
مفول مطلق بغير كبري كبري جبار ودرمان ودرمان ودرمان
مفول مطلق كذا انت جبار ودرمان ودرمان ودرمان
الاسم البري كبري قد ركب كذا انت لا يسير ليد وعرش ابراهيم ودرمان ابراهيم
مفول مطلق بغير كبري كبري جبار ودرمان ودرمان ودرمان
مفول مطلق كذا انت جبار ودرمان ودرمان ودرمان
الاسم البري كبري قد ركب كذا انت لا يسير ليد وعرش ابراهيم ودرمان ابراهيم
مفول مطلق بغير كبري كبري جبار ودرمان ودرمان ودرمان
مفول مطلق كذا انت جبار ودرمان ودرمان ودرمان

Handwritten marginal notes at the bottom of the left page, continuing the discussion or providing commentary.

[illegible][illegible]

۲۹
 کتاب الفبای
 ۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

100

و حده و خلعت همه که حال افع اند با آنکه معرفت اند بر مگر بودن حال شرط باشد حال
 جوایز است که گویانند اول آنکه در پیش فرزند اند بر قاعده اشتراک کرده بودن اما اول
 این شرط مگر در دو وجه است اول آنکه اگر آن دو حده و حده که معادرا افعال کرده اند
 یعنی هر یک اگر آن دو حده و حده که پس از این حده که حال افع اند و این معادرا
 منسوب باشد بر حده دوم آنکه این معادرا در هر دو موضع باید یکی که است یعنی هر یک که در
 و حده که تا بهر است و این معادرا که در هر دو موضع اشتراک می کنند افعال یعنی هر یک که
 و هر یک که معادرا می باشد و این شرط را باید خوردن در حالتی که هر یک که در هر دو موضع
 و منع کرده اند از آن جهت یکدیگر که در این شرط و در هر یک که در هر دو موضع
 نشود و بهر دلیل شدن در میان یکدیگر و وقت این حده در هر دو موضع که
 و در هر یک که در هر دو موضع که در هر دو موضع که در هر دو موضع که در هر دو موضع که
 تا بهر دلیل شدن در میان یکدیگر که در هر دو موضع که در هر دو موضع که در هر دو موضع که
 علی افعال معنوی که خلاف طرف یعنی مقدم می شود حال را باید که در هر دو موضع که در هر دو موضع که
 فعل معنوی در هر یک که در هر دو موضع که در هر دو موضع که در هر دو موضع که در هر دو موضع که
 بر افعال معنوی چه در هر دو موضع که در هر دو موضع که در هر دو موضع که در هر دو موضع که
 بسته است و در هر دو موضع که در هر دو موضع که در هر دو موضع که در هر دو موضع که
 بطرف و بهر دلیل شدن در میان یکدیگر که در هر دو موضع که در هر دو موضع که در هر دو موضع که
 ذکر بود از طرف معنوی در هر دو موضع که در هر دو موضع که در هر دو موضع که در هر دو موضع که

معنوی

فلان

طرف حال است با اختلاف پیش از این حکم آن مناسب است و در هر یک که در هر دو موضع که
 دلالت میکند بر آن هر دو طرف و دیگر که حال طرف و در هر دو موضع که در هر دو موضع که
 الحود و علی معنوی و هر یک که در هر دو موضع که در هر دو موضع که در هر دو موضع که
 حالتی که هر دو موضع که در هر دو موضع که در هر دو موضع که در هر دو موضع که در هر دو موضع که
 قیاس بر هر دو موضع که در هر دو موضع که در هر دو موضع که در هر دو موضع که در هر دو موضع که
 حالتی که هر دو موضع که در هر دو موضع که در هر دو موضع که در هر دو موضع که در هر دو موضع که
 الا که در هر دو موضع که در هر دو موضع که در هر دو موضع که در هر دو موضع که در هر دو موضع که
 بر وجهی که در هر دو موضع که در هر دو موضع که در هر دو موضع که در هر دو موضع که در هر دو موضع که
 و در هر دو موضع که در هر دو موضع که در هر دو موضع که در هر دو موضع که در هر دو موضع که
 بر معنوی خواهی که لفظ مشتق باشد یا بهر دلیل شدن در هر دو موضع که در هر دو موضع که
 نیست بهر دلیل شدن در هر دو موضع که در هر دو موضع که در هر دو موضع که در هر دو موضع که
 یا معنوی این معنوی حاصل می شود که در هر دو موضع که در هر دو موضع که در هر دو موضع که
 که در هر دو موضع که در هر دو موضع که در هر دو موضع که در هر دو موضع که در هر دو موضع که
 خود در هر دو موضع که در هر دو موضع که در هر دو موضع که در هر دو موضع که در هر دو موضع که
 واقع اند که در هر دو موضع که در هر دو موضع که در هر دو موضع که در هر دو موضع که در هر دو موضع که
 چنانچه حال معنوی از هر دو موضع که در هر دو موضع که در هر دو موضع که در هر دو موضع که در هر دو موضع که
 واجب است که در هر دو موضع که در هر دو موضع که در هر دو موضع که در هر دو موضع که در هر دو موضع که

مستند بر ادب

بر صفت

مقدور باشد که در آن حال بود که منقول بود از سینه منقول فاد کس
بد کرد برستی که او را که می کند عطف بر آن که از خود زید بود که منقول می شود و در نتیجه
احتراف کرده از حال که منقول می شود باشد زیرا که واجب نیست که فعل اول
تواند ای قلم باشد از لایحه سوال که او را که علم فای با لایحه بدستی که با حال
منقول است از فعل منقول که حاصل است منقول است ما برضی لا یستطیع
ذات منقول است او مقدره فاد از منقول می شود و این یعنی هر اسمی است که رفع می کند
قرار گرفته را از ذاتی که منقول باشد از ذاتی که مقدر باشد مثل اول منقول
ثانی طایفه بدست که بر قول خود است که طایفه منقول بدست
تف رفع می کند اسم را از منقول می شود و بر منقول پس اسم اول از منقول بدست
منقول بدست رفع می کند اسم را از منقول می شود که مقدر باشد و حاصل می شود
که اندازه خبری باشد و مقدر را خبر باشد و مراد منقول و این است که خبر
خبر خبر باشد از ذاتی که خبر خبر در هر دو سینه و ذاتی خبر منقول از ذاتی
سینه و ذاتی خبر خبر از ذاتی که خبر خبر است در منقول مانده خبر
بدستی که خبر خبر منقول است و در هر دو سینه اسم از خود است و در هر دو
که باید که خبر خبر و در هر دو سینه اسم از خود است و در هر دو سینه
مانده خبر خبر و در هر دو سینه اسم از خود است و در هر دو سینه
مثال کل خبر خبر از ذاتی که خبر خبر از ذاتی که خبر خبر از ذاتی که خبر خبر

مثال

مثال کل خبر خبر از ذاتی که خبر خبر از ذاتی که خبر خبر از ذاتی که خبر خبر
تندر بود و در میان آن خبری که تمام می شود با او اسم منقول و بعد از ذاتی خبر خبر
آن خبر خبر و چون آن خبر خبر است پس خبر خبر که با منقول است و از برای ذاتی
مثال کل خبر خبر از ذاتی که خبر خبر از ذاتی که خبر خبر از ذاتی که خبر خبر
آن که خبر خبر از ذاتی که خبر خبر از ذاتی که خبر خبر از ذاتی که خبر خبر
و اگر خبر خبر از ذاتی که خبر خبر از ذاتی که خبر خبر از ذاتی که خبر خبر
امش رک باشد در اسم کل مانده خبر خبر که خبر خبر از ذاتی که خبر خبر از ذاتی که خبر خبر
میکوید خبر خبر از ذاتی که خبر خبر از ذاتی که خبر خبر از ذاتی که خبر خبر
جمع خبر خبر که خبر خبر از ذاتی که خبر خبر از ذاتی که خبر خبر از ذاتی که خبر خبر
در صورتی که خبر خبر از ذاتی که خبر خبر از ذاتی که خبر خبر از ذاتی که خبر خبر
باید خبر خبر از ذاتی که خبر خبر از ذاتی که خبر خبر از ذاتی که خبر خبر
مانده خبر خبر از ذاتی که خبر خبر از ذاتی که خبر خبر از ذاتی که خبر خبر
آن خبر خبر از ذاتی که خبر خبر از ذاتی که خبر خبر از ذاتی که خبر خبر
عندی عدل و این دو اسم کل خبر خبر از ذاتی که خبر خبر از ذاتی که خبر خبر
نمای خبر خبر از ذاتی که خبر خبر از ذاتی که خبر خبر از ذاتی که خبر خبر
بنون خبر خبر از ذاتی که خبر خبر از ذاتی که خبر خبر از ذاتی که خبر خبر
خبر خبر از ذاتی که خبر خبر از ذاتی که خبر خبر از ذاتی که خبر خبر

دستگیر شد
محل اقامت وی در خیابان
انف در شهر اصفهان

17.

9

تکلیف نیست
بشرط آنکه اتفاق بر آن حاصل شود و معصیت نیز بشود و در این وقت که کس
عقلی را قیاس است از قبل افاضه نمودن معنی باشد حال الهیاتی فاضل حق و تعلیم و اخلاق تیار شد دل برین میوه
از امر وضع کرد و در هر یک بر توانست که اولافته علمی موصوفاتندیش کل بجز نباشد ذکر کرده اند
می باید که یارین شده تر که بر تعلیم و اخلاق تیار بر آید هر چه در اخلاق خضره تعلیم و تیار
بر سرش نیست اما گفتند ایشان را موصوفاتی حال گفته اند که در نهان خود جوایز
کرش این دو ترکیب اول است و دومش است که در اخلاق و مجرد و اخلاق را با ستمها کند
در کلام خود هر دو موصوفات را چون که اتحاد معنی این ای یافت پس چون گویند
این نام هم را زایل کنند انداخته کردند مرکبات است همچنین که مخصوص است به شیخ
عالم قدس پس این از قبل افاضه نمودن معنی باشد لایق است مگر عقل و اخلاق و الیه العوالم
والخصوص کلیت است پس در متن عدم ملاقات علیتی افکارده نیت و ادبی که برین
ایجاد شده معلوم و خصوص بودی از صفات پیش است و پس در اینجا وجوب منع در
با واسطه عامه دیدن این افکار که سعی در تبیین معنی است لیکن معلوم میشود که
اصدا و افکار است بسوی او شبیه است که اولاد عالم و علین اشیا یا مختصره خلا
افکار عام بسوی خاص و در این افکار که در اسم افکار غیر شیبی بواسطه اکسفا فی
عالم خود در علم خود باقی ماند پس این افکار عاید به بنم توکم سیکر زمین و این
از سوال مقدم تقدیرش که قول الله لا یعرفنا سمعنا له انفس من مشبه و کرسید
کرد زیرا که این مرد و او سیم گفتند و افکار داده اند و اینانی سوچا که گفتند قول

۱۳۰۰

[illegible]

الاسم من اسم من اسم

از احوال این مریض باقیست پس چون معطوف شود بر جوهر که برین است و جسد شود
 در معطوف غایب می گردد رابع نه چوبست چنانکه معطوف میزد است و من هم از این
 نازید با بر او قاعا و لاده امیگر و الا ارفع یعنی در آنچه که معطوف در معطوف
 علیت بر وجهی که مذکور است جایز باشد در یک چیز از امر است و در این
 مکرر در دو زرا که اگر چه در شش معطوف می شود و در غیر زید پس درین
 مقام لازم آید که باینکه این معنی است زیرا که قاعا است از عایدی که در معطوف غایب
 چنانکه است انکه قاعا نام دارد است زید پس رافع و امیگر اینها را که در غیر است
 باشد که در غیر است و مقدم شده است بر و این جمله معطوف باشد بر زید قاعا و قاعا
 که در اینجا از لایطه غایب زید از باب لایطه و این پس از این است که سوال شد
 و عقیده سوالی که قول شد که معطوف و معطوف غایب متعین می شود و در این معنی
 زید از باب زید که در معطوف است بر یک چیز که در غیر است از عایدی که در معطوف
 عایدی است رابع پس او در معطوف غایب متعین است و تقدیر بر اینست که بر این
 معنی گفته است که این یک چیز است که بر او اسطر که در قاعا است باشد زید قاعا و
 هرگاه قاعا غایب باشد پس قاعا قاعا که در او است پس این یک چیز است که در این
 که اینچنین پس از این سخن که می شود زید که است و از اطلاق قاعا معنی می شود که در این
 چون عطف کرده شد و یک حرف بر دو عمل و قاعا معنی می شود زید زید و معطوف
 زیرا که حرف عطف است آن قدر که قاعا هم قاعا و قاعا معنی می شود پس زید که کوی

مکرر

مکرر سوالات و این سخن باقیست معطوف شود بر سوالات و حرف عطف قاعا هم
 معطوف می شود که این است و همچنین غیر معطوف شود بر حرف عطف قاعا هم
 قاعا می شود که این است و در عطف بر دو معنی که قاعا از است باقیست
 یعنی شش ضرب زید و در قاعا و همچنین عطف بر دو معنی که قاعا از است
 مثل ضرب زید و در قاعا و همچنین عطف بر دو معنی که قاعا از است
 پس قاعا قابل است بعد از این عطف می باشد که قاعا از است که قاعا از است
 بخیر زید است این عطف باقیست و در قاعا هم پس از این قاعا از است
 لایطه و معنی می شود که در این عطف غایب از باب است و جمیع مواد الا و قاعا از است
 زید و لایطه و معنی می شود که در این عطف غایب از باب است و جمیع مواد الا و قاعا از است
 بواسطه زید که در این عطف غایب از باب است و جمیع مواد الا و قاعا از است
 زیرا که این است که در معطوف و معطوف غایب و مقدم بر معنی معطوف غایب
 یعنی غایب بر پس بر او که در قاعا زید که در این عطف غایب از باب است و جمیع مواد الا و قاعا از است
 حاصل که در این پس زید که در این عطف غایب از باب است و جمیع مواد الا و قاعا از است
 عدم جواز عطف این نه پس بر او که در قاعا زید که در این عطف غایب از باب است و جمیع مواد الا و قاعا از است
 جواز در غیر او و این نه پس بر او که در قاعا زید که در این عطف غایب از باب است و جمیع مواد الا و قاعا از است
 معنی که در این است که قاعا زید که در این عطف غایب از باب است و جمیع مواد الا و قاعا از است
 میگوید از حال معنی خود را در بر و این او معطوف بر معطوف لایطه و قاعا از است و جمیع م

مثل

[illegible][illegible]

موز

[illegible]

بجای آن غیر از آنکه غرض است راجع شود به موصول نه موصوفه که در آن غیر از آنکه
بسیحق است و اگر راجع کرد و یا نه موصول به جایند پس تا برین مقدر بود
که اگر است از امور گذشته معتقد باشد چه بستر بود و غیر است بسوی او و چنین
اعتبار و سعی که مشتعل باشد غیر از آنکه بسیحق می خواند موصول باشد زیرا که غیر
که بجای او واقع می شود اگر راجع شود به موصول که بسیحق محرم مانده و اگر راجع
شود بدان بسیحق موصول به جایند پس مثل نیز بر خلاف اخبار از
غلام نشاید باگو گفته شود و از این به غیر بر خلاف پس برین موضع نیز معتقد
باشد و اما آنچه موصول است به مستفاد نیز غیره و موصوفه و تا به غیر می رسد
همی که چون می بیند موصول است مثل غرض باشد به استند بر است
مثل تا که معلق و شریک است مثل تا مفعول ماضی و موصوفه است بمقدور است
با موصوفه و یکم قول شاعر را که انفس من فی کل العالیات است یعنی
محتاج نیست به بعد ماضی و چون تا است یعنی تا که است زیرا که ای شریک است
تا به بسوی پیش از آنکه ماضی ای شریک است یعنی تا که است زیرا که ای شریک است
آن تا مثل غیر بر ما و چه انفس چون ای شریک است یعنی تا که است زیرا که ای شریک است
حرفه تا به کافی است مثل تا نه ماضی ماضی است یعنی تا که است زیرا که ای شریک است
تا به ماضی که تا که ماضی ماضی است یعنی تا که است زیرا که ای شریک است
و چون که تا که ماضی ماضی است یعنی تا که است زیرا که ای شریک است

بیکانی

منصرف است و ثانی که خبر اول هر است و منصرف خبر ثانی و جزو ثانی خبر است
الکلیات که گویند اینقدر و گویند و ذیت لکنت به کلمات و لغت و در اصطلاح
 عبارت است از خبر کردن زنی امین بنده غیر صحیح در دلالت بر او بواسطه آن
 از آنرا خبر شدن اسلام بر سر بر سر او بجا درین مقام لفظی که او بجا گیرند
 نه معنی جدیدی و همچنین او آن لفظ نیست بلکه بعضی از آن لفظ بر سبیل بیان
 مثل که گویند از برای عدد و گویند و ذیت از برای حدیث و در جملات که گویند
 تفصیل است و در کتب خبریه موافق است باکم استغفار در لفظ که بواسطه آنکه
 و اول اصل از است و ذیت و ذیت از خبره اگر گویند یا نه از خبر که لکنت است
 گویند که استغفار به خبره استغفار خبری پس باکم استغفار خبری خبری استغفار
 مفرد بواسطه آنکه خبری چون اعدا به توسط که آن فوق مشروط و داد و نه استغفار
 و مفرد بواسطه آنکه خبری که استغفار به او اعدا به توسط لامر جمع لازم نیاید
 و خبریه خبر و مفرد و مجموع معنی که خبر به خبرش خبر و است با آن که مفرد و خبری
 در عدد که خبری چون با آن جمع معنی که در عدد فعل چون باشد حال آنکه خبری
 جمع معنی و داخل شود که معنی خبری که استغفار به خبریه خبری پس برین کلام
 خبریه خبر و خبری چون گویند که معنی خبری است و خبریه خبری که استغفار به خبریه خبری
 یعنی و هر که راست است کلام خواه استغفار به باشد و خواه خبریه با استغفار
 از خبره اگر دلالت است بر نوعی از انواع کلام که استغفار به است پس و را

صدارت واجب باشد و اول امر نوع کلام معلوم کرد و و اما خبریه از
 خبریه خبری که باکم استغفار به و کلاما نوع خبریه و مفرد و خبریه
 و خبریه که استغفار به خبریه و واقع شود و مفرد و خبریه و خبریه
 محل کل تا بعد فعل خبریه خبریه که استغفار به خبریه و خبریه
 کم خبری با استغفار به که باشد بعد از فعلی یا خبریه خبری که استغفار به خبریه
 آن فعل یا خبریه خبری که استغفار به خبریه و خبریه و خبریه و خبریه
 محلا و معول آن خبری که استغفار به خبریه و خبریه و خبریه و خبریه
 خبریه خبری که استغفار به خبریه و خبریه و خبریه و خبریه و خبریه
 خواه استغفار به خبریه که خبریه خبریه و خبریه و خبریه و خبریه
 او استغفار به خبریه که استغفار به خبریه که خبریه خبریه و خبریه
 بر خبریه و خبریه خبریه که خبریه خبریه و خبریه و خبریه و خبریه
 و خبریه خبریه که خبریه و خبریه و خبریه و خبریه و خبریه و خبریه
 طرفای خبری که خبریه و خبریه و خبریه و خبریه و خبریه و خبریه
 و خبریه و خبریه و خبریه و خبریه و خبریه و خبریه و خبریه و خبریه
 و خبریه خبریه و خبریه و خبریه و خبریه و خبریه و خبریه و خبریه و خبریه
 اگر طرفی باشد و خبریه خبریه و خبریه و خبریه و خبریه و خبریه و خبریه
 سخن که گویند استغفار به خبریه و خبریه و خبریه و خبریه و خبریه و خبریه

شیء و صفت او و حال او که معنی است پس تمام است چنانکه گوی که یزدانی صحیح
 و یزدانی این جمیع معنی است پس تمام است و نزد معنی اول آمده و قلیما
 المعرفه و المعرفه و معنی جمیع الیه قلیما المعرفه و معنی بعضی دیگر از طرف
 بینه و نزد است و بداند که این هر دو معنی اول آمده و زمان فعلی است پس
 پس در حال واقع میشود بعد از این که هر که معرفه میشود باشد نه معنی و جمیع
 و نه که اول آمده معنی کرده و جمیع معنی معلوم شود چنانکه گوی که یزدانی نزد
 و نزد یوم المعرفه یعنی ندیدم من او را و اول زمان ندیدن من او را از روز و جهت
 و همچنین بداند که برای جمیع فعل زمان آن فعل پس واقع میشود بعد از این
 جمیع آن زمانی که مقصود است بداند که حال آنکه منکرش بعد از آن که هر که گفته
 جمیع آن زمان را بداند که اگر جمیع مدته معلوم بود و در زمان گذشته میشود و یا نه
 ندیدم من او را و جمیع زمان و جمیع زمان ندیدن من او را و در روز است
 و در چنانکه این است نه این است پس بداند که هر که فعلی و قلیما المعرفه و قلیما
 او را و در زمان معنی یعنی که او واقع میشود و بعد از نزد و معنی اول آمده
 زمان فعلی باشد نه معنی جمیع مدته معنی مثل را یزدانی و بداند که با فعل را یزدانی
 و نسبت به آن معنی باشد یا مثله مثل آخر وقت بدان نسبت و ما خبر است مثلاً
 و این پس بعد از این که درین حال تقدیر کرده میشود زمان یا معنی یکی
 از این امور صحیح باشد چنانکه بعد از این که این است پس تقدیر درین مثال نیست

مثلاً

لا بد

که ایا یزدانی زمان و بداند که در این زمان نسبت و زمان آن نسبت و زمان
 آن نسبت و نسبت است و آخره و ما بعده خلافاً لاخراج یعنی هر یک از نزد و نزد
 خواهد معنی اول آمده باشد یا معنی جمیع مدته نسبت است و خبرش ما بعد است
 خلافاً لاخراج را که او قابل است بجز این است آن و ابتدا یزدانی ما بعد است آن
 و معنی اولی و گذرنده و بداند که این و گذرنده و گذرنده و گذرنده و گذرنده و گذرنده
 طرف معنی اولی و گذرنده است و تحقیق که آمده است گذرنده معنی لام و پس کون
 و ال کسیر و گذرنده معنی لام و ال کسیر و گذرنده و گذرنده و گذرنده و گذرنده
 و ال کسیر و گذرنده معنی لام و پس کون ال و گذرنده معنی لام و پس کون ال
 است نه است که بعضی را یزدانی بر این معنی صرف اند پس هر را معنی را و
 طرف الباب معنی فعلی المعنی و عوض لتقبل المعنی یعنی و بعضی دیگر از
 طرف معنی لفظی است از برای استعراق فاضلی معنی و لفظ عوض است
 از برای استعراق لتقبل معنی چنانکه گوی که را یزدانی و معنی ندیده ام او را هرگز
 و لا دراه عوض معنی نخواهم دید او را هرگز و یزدانی این دو نسبت و لا این است
 بر استعراقی که معنی لام نسبت و الطرف المعنی و ال کسیر و ال کسیر و ال کسیر
 الفع معنی طرفی که معنی فاعل است و بداند که معنی فاعل است و بداند که معنی فاعل است
 بنای آن طرف و بر فاعل که است حرکات است و جایز است لواء او
 مثل ندیدم من او را و قلیما المعرفه که جایز است بنای یوم و فاعل بواسطه اضافه

و گذرنده

المعنی

یا معنی فاعل است

مفرد در الف مایل علی و مفرد و مجرد و غیره مجموع است که دلالت
 در حالتی که آن حروف بر احوال مفرد و مجرد و غیره مجموع است که دلالت
 مفرد و مجرد و غیره مجموع است که دلالت
 از غیره مجموع است که دلالت
 حاصل شده است که دلالت
 باقیان با اختلاف
 حرکات و سکون
 کلمات میگردانند
 مرد با حرف و غیره
 پس دلالت هر یک از این
 چون دلالت میگردانند
 او شده است و در حالت
 مانده است و در حالت
 که در آن حالت
 که جمع است و در حالت
 خود با غیره مجموع است
 باشد مثل این و غیره
 مانع از آن و در حالت

علی از هر دو که در این
 لایق گردیده باشد و از برای
 با غیره و او ای که مفرد
 باقیان در حالت
 کند این حقوق با لایق
 مفرد از غیره و در حالت
 کان از هر دو که در این
 جمع باقی که در این
 باقیان در حالت
 که در این حالت
 حرکت باقیان با لایق
 که در این حالت
 بکین معنی و در این
 مطلقون یعنی و اگر
 میشود و آن الف در
 حذف الف از آن
 می ماند دلالت کند

و کونین الشانی شایع و فی خبری کسب مثل اخرج اخرجوا و استخرج استخرجوا
 یعنی مصدر از تلافی خبری و مصدر اوست و در خبر تلافی خبری و تلافی
 خبری و در باجی خبری و در باجی خبری و در باجی خبری و در باجی خبری
 افعالی شده مصدر از وزن افعال است و هر چه در وزن است فعل باشد
 بر وزن استفعال است مثل اخرج اخرجوا و استخرج استخرجوا و غیره که با ک
 و علم و فیهین شده است و تفرع عن فیهین و غیره از اول کیم مفعول مطلق
 یعنی عمل می کند مصدر عمل را که مشتق است از خواه یعنی فاعلی باشد آن
 و خواه یعنی فاعلی از حال است و استفعال که با ک باشد آن مصدر مفعول مطلق
 زیرا که حکم مفعول مطلق بعد از خبری که در خواستند مثل خبری و خبری و خبری
 اول آن و عدا و لا یقدم مفعول بعد یعنی مقدم نشود و مفعول مصدر بر مصدر
 ضعیف او و عمل بر کینه نشود یعنی خبری و اقرب باید و لا یفرقه یعنی می بیند
 مفعول مصدر یعنی فاعلی مصدر زیرا که لازم می آید که در خبری و خبری و خبری
 باشد فاعلی بر واحد پس دو متغیر و دو جمع و متغیر لازم آید و لازم آید
 افعال غیر لازم می آید که فاعل مصدر با او ظاهر او و ضمیر از نسبت
 تا ما خود نیست و مفعول مصدر بر مفعول مفعول مفعول فاعل باشد و
 بخوارانه فاعلی افعال و در بعضی فاعل مفعول و خبری است و ما فاعل
 بسوی فاعل خبری و بحال آن فاعل خبری و در خبری مفعول که در خبری و خبری

استخرجوا

مثل

مثل اخرج فرب زید عمر او که مضاف می شود بسوی مفعولش و در هر یک اسم که فاعل
 که کور باشد مفعول خواهد بود مثل اخرج فرب زید عمر او که مضاف می شود بسوی مفعولش
 مصدر در حالتی که متکلم باشد بلام تعریف که است زیرا که مصدر او و عمل او
 با آن فاعل و خوال لام تعریف در آن فاعل جایز نیست پس باید که در مصدر عامل
 تیر و اصل نشود و آن کان مفعول مطلق فاعل مفعول یعنی آنچه مذکور شد و
 مصدر بود که مفعول مطلق باشد پس اگر مفعول مطلق باشد بدل از مفعول خبری
 پس آن حال عمل فعل است نه او را زیرا که او جایز نیست افعال عامل
 با وجود عامل فاعلی خواه آن فعل مذکور باشد خبری و خبری و خبری و خبری
 باشد اما واجب الحذف باشد مثل خبری و خبری و خبری و خبری و خبری
 اگر بود و باشد مصدری که مفعول مطلق است بدل از مفعول خبری و خبری و خبری
 که واجب باشد حذف فعل مثل خبری و خبری و خبری و خبری و خبری و خبری
 اول آن که عمل آن مفعول باشد که اصل است با لام و دوم آن که عمل مفعول مطلق
 باشد بنیانه **العلم** اما اشتقاق مفعول مفعول فاعلی حدوث یعنی هم فاعل
 آن همیشه که مشتق از مصدر که استحدث است و موضوع خبری و خبری
 کجی که فاعلی باشد آن حدث با و مفعول حدث و خبری و خبری و خبری و خبری
 فاعلی است که مشتق است از مصدر که استحدث است و موضوع خبری و خبری
 و فاعلی که این خبری است با و و صیغه خبری و خبری و خبری و خبری و خبری

علی صغیر المضارع بضم ضمه و کسبه قبل لای خود فعلی است بقیه مضارع و میفهم
 اسم فاعل از ثلاثی مجرد و زنی فاعل است و از غیر ثلاثی مجرد و خواه ثلاثی مجرد
 باشد یا رباعی مجرد یا رباعی غیر مجرد بطریقه فعل مضارع معلوم است که ما میفهم
 مضوم به باشد که گذشته باشد آن چیز را در موضع حرف مضارع خواه آن حرف
 مضارع مضوم باشد یا نباشد و همچنین اگر قبل از حرف مضارع باشد یا نباشد
 موضع آن مضارع مضوم باشد مثل ضل غالی است که میفهمیم در مضارع حرف مضارع
 مضوم که گذشته اند و متغیر مثل است که میفهمیم در موضع حرف مضارع متغیر
 گذشته اند و فعل عمل فعلی از مضارع الحاق الاستقبال و الاستعجال
 مضارع و التزمه او یا معنی میفهمیم اسم فاعل عمل فعلی خود را خواه فعلی از
 باشد و خواه مضوم بکسر و حال که قبل از باشد بشرطی که آن شرط مضارع
 یا استقبال است و همچنین شرط که آن مضارع است بر حسب شرایط اعتبار است
 بر حوزة استقبال یا بیکلامه یا نافی و امثال این دو از حرف استقبال
 و حرف تفعیل و در وجهی اسم فاعل یا مبتدا است مثل زید صار با و یا
 موصول است مثل جاء الفارس یا موصوف است مثل جاء الرجل الفارس
 یا فی الحال است مثل جاء زید را کافر و مثل استعز به استعزایه یا غیره
 یا نافی یا قائم زید حاصل آنکه در هر اسم فاعلی که عامل باشد مضارع حال یا مستقبل
 یا یکی از این موارد میاید زیرا که عمل اسم فاعل یا مبتدا باشد

یا فاعل

یا فعل مضارع پس باید که در زمان مختلف او باشد و وجودی ازین
 امور است نسبت به آن باشد و میفهمیم در فعلی غیر اعتقاد که در فاعل خود است
 و فعلی بقیه اولی است و آن کان یا ضمی و حیث الاضافه مضارع میگوید که بوده یا
 اسم فاعل مضارع بمفعول از برای زمان ماضی و او میفهمیم و اضافت آن اسم فاعل
 بسوی مفعولش مثل زید صار با و است و اگر درین حال عمل خود
 که در مفعول خود را بر آنکه ماضی و تمام نیست نسبت به مضارع چه معنی میفهمیم
 و همچنین تمام نیست نسبت به ماضی چه معنی میفهمیم نسبت به مضارع است و این است
 میاید که اضافت مضوم به بشرطی که شرط اضافت لفظیه میفهمیم است و اگر
 بر تقدیر انفعال نیست خلافاً لکن بی معنی خلاف حکمی که او فاعل
 بعدم و وجوب اضافت مضوم به زیرا که اسم فاعل را و فعل میفهمیم در مفعول
 خود خواه بمضارع ماضی یا مضارع حال یا استقبال بر تقدیری که مضارع به آن
 اضافت لفظیه خواهد بود و آن کان یا مفعول آخر فعل مضارع خود زید مضارع
 عمر و در هر اسمی که پس از آن آمده باشد اسم فاعل را که معنی ماضی است
 و مضارع بسوی مفعول مضوم و دیگر مضوم غیر از مضارع یا بر این نسبت
 مفعول مضارع است نه آن اسم فاعل مثل زید مضارع عمر و در هر اسمی که
 پس از آن است که در هر اسمی که مضوم است یا معنی مضارع را که چون گفته شود
 زید مضارع عمر و است که یا کسی میگوید یا انقطاع پس پس در جواب گفته

افضل الی سبع بسی که افضل است از مصدری که آن افضل باشد از
 برای تکرار که موصوف است در بیان از بابی که آن تکرار است و آن
 تفصیل است جست افضل فعل است از برای تکرار فعل است از برای تکرار
بسی می توانی از برای تکرار فعل است از برای تکرار
 الی سبع بسی که افضل است از مصدری که آن افضل باشد از
 و ثانی تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار
 و ثانی تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار
 می تواند بسی که در حال معلوم می شود و آنکه تکرار تکرار تکرار
 مجرد و تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار
 باشد از مصدری که اول الی سبع باشد از برای تکرار تکرار تکرار
 که از برای تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار
 مراد معلوم می شود که مراد از آن تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار
 و عواید است که متصف باشد با این دو مصدری که اول الی سبع است
 بدینست که فعل مشترک است از مصدری که اول الی سبع است
 و عواید است و عواید است که تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار
 است و عواید است که تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار
 و عواید است که تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار

و تفصیل

و تفصیل می شود و تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار
 آن غیر تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار
 و هر چه است باشد با تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار
 بیان از برای کسی باشد با تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار
 و اگر مصدری که در بیان تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار
 بر تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار
 تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار
 و تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار
 فاعل تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار
 بر خلاف قیاس که در تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار
 و الی سبع است که تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار
 از برای کسی که تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار
 باللام تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار
 می شود و تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار
 و تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار
 که تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار
 تا به تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار تکرار

انرا هم که در این امور از یک لایه است استعمال تقصیل یکی ازین سه امر بر
 انصاف یعنی بر جایز باشد جمیع میان دوا از این مثل زید که تقصیل بر
 زید که یکی از خود بود و همچنین ترک جمیع غیر جایز باشد مثل زید افضل زید از غیر
 فوت میشود و در صورتی که مقصود معلوم باشد که در بحال استعمال تقصیل
 بدو یکی ازین وجهه جایز است مثل ایضا که بر غایب است تقصیل بر میان احدی
 موالا که از تقصید بر زیادتی علی ایضا یعنی بر کسی که اضافه کرده شود
 ایست تقصیل بر او را و معنی است یکی ازین دو معنی این بیشتر است
 است که قصد کرده شود و آن ایست تقصیل بر او معنی موصوفه را بر آن کسی
 مصاف شده است آن ایست تقصیل بر او و نه غیر او مثل زید افضل از غیر
 بدو یعنی که مقصود ازین یک است یا تقصیل زید است که موصوفت بر سایر
 نام که مصاف ایست و بیشتر آن بکون تقصیل زید افضل از غیر
 موالا بخور و تقصیل بر غیر تقصیل بر تقصیل ایضا و شرط است در
 استعمال تقصیل برین چه اگر بوده باشد موصوفه و تقصیل بر آن که است
 ایست آن ایست تقصیل بر آن که موصوفه آن نظیر کرد لا که یک است بر این
 باشد تا اگر زیادتی او برش را نشد برین مضمون صورت پذیرد و تقصیل
 آن کسی که زید یعنی است از مصاف ایضا در مضمون نام داخل است و در
 عام است بر این تقصیل که محض است بر زیادتی بر یک است

جایز باشد ترک یک بر یک پس این خود زید که برین است که موصوفت
 از خود که مصاف ایست تقصیل بر این که خود بود و این در اول
 بر غایب معنی مصاف ایست تقصیل بر این که خود بود و این در اول
 موصوفه موالا که تقصیل بر این معنی دوم ازین دو معنی ایست تقصیل و تقصیل
 مستعمل شود است که قصد کرده شود و یا زیادتی موصوفه را مطلقا یعنی
 زیادتی که مقصود ازین باشد و این در اول است تقصیل بر او و تقصیل
 بر او معنی تقصیل بر او و تقصیل بر او معنی تقصیل بر او معنی تقصیل
 بر او معنی تقصیل بر او و تقصیل بر او معنی تقصیل بر او معنی تقصیل
 و تقصیل بر او معنی تقصیل بر او و تقصیل بر او معنی تقصیل بر او معنی تقصیل
 خود زید که مصاف ایست تقصیل بر این که خود بود و این در اول
 بر غایب معنی مصاف ایست تقصیل بر این که خود بود و این در اول
 موصوفه موالا که تقصیل بر این معنی دوم ازین دو معنی ایست تقصیل و تقصیل
 مستعمل شود است که قصد کرده شود و یا زیادتی موصوفه را مطلقا یعنی
 زیادتی که مقصود ازین باشد و این در اول است تقصیل بر او و تقصیل
 بر او معنی تقصیل بر او و تقصیل بر او معنی تقصیل بر او معنی تقصیل
 بر او معنی تقصیل بر او و تقصیل بر او معنی تقصیل بر او معنی تقصیل
 و تقصیل بر او معنی تقصیل بر او و تقصیل بر او معنی تقصیل بر او معنی تقصیل

فیجوز

[illegible]

تقیید شایسته اولی و غیره درین عبارت تقیید شایسته اولی و غیره که این تقیید
 باشد و نیست که درین عبارت تقیید شایسته اولی و غیره که این تقیید
 را اینست که درین عبارت تقیید شایسته اولی و غیره که این تقیید
 بحر لغت و تقیید شایسته اولی و غیره که این تقیید
 و شکر که این عبارت تقیید شایسته اولی و غیره که این تقیید
 تقیید و شایسته اولی و غیره که این تقیید
 معین و شایسته اولی و غیره که این تقیید
 که بر سر و شایسته اولی و غیره که این تقیید
 فنی ظاهر است و چون حرف آخر آورده شد آن تقیید
 حاصل شد و سبب برین شرط و کل را در فروع و سبب از بابا علیه السلام
 عمل میکند و تقیید شایسته اولی و غیره که این تقیید
 که فعل است و بار که چون فروع شایسته اولی و غیره که این تقیید
 بر چون زیاده ای نیست که اصل و فایده و فایده اول از جهت است که
 اسم تقیید را صاحبی بداند و که اعتقاد کند و و همچنین در معمول طایفه
 بداند که در آن عمل کند و فایده ثانی از جهت است که آسان باشد
 از آن جهت و از معنی تقیید چنانست که در فروع و شایسته اولی و غیره که این تقیید
 غیره چون در عمل کردن احسن و کل درین مثال و فایده دیگر بود که میباید

علاقه کوره باشد از جهت بعد از بیان او شد که در سویی آن است و گفت معنی
 و در فروع و شایسته اولی و غیره که این تقیید
 اینست که در فروع و شایسته اولی و غیره که این تقیید
 باشد و اینست که در فروع و شایسته اولی و غیره که این تقیید
 با جنبی که آن کل است و بار که چون کل معمول و نیست و فایده بود و نیست
 و این فعل با جنبی که از نیست برین معلوم شد که کل فروع نیست و فایده بود و نیست
 با که معمول است برین شرط و چون فایده شد از جهت کل بیان شرط اولی و در وجهی که مطابق
 مقصود باشد و زیاده و نقصان خواست که بیان کند که غیر از معمول و فایده نیست
 در آنچه ذکر شد بلکه حکم است تغییر و بعضی دیگر که فروع از فروع و غیره
 پس گفت و گفت و فایده کل است و فایده کل است و فایده کل است
 معنی مقصود عبارت از آن عبارت که ذکر شد و فایده کل است و فایده کل است
 غیره که کل است و فایده کل است و فایده کل است
 فایده فروع و ذکر این فایده است و فایده کل است و فایده کل است
 که ادی پسین معنی برین مقدمه ادی بر اسم تقیید و فایده کل است و فایده کل است
 میگوید و فایده کل است و فایده کل است و فایده کل است
 بسیار در فروع و حاصل آنکه اگر خواست که تغییر در عبارته بشود
 از آن تعبیری که ذکر شد و فایده کل است و فایده کل است

این و میگویند این است که بعضی از کلمات در این کتاب اصل دارند و بعضی
نیز از کلماتی هستند که در این کتاب آمده و در بعضی کلمات دیگر آمده و بعضی
و کاف که بعضی است که این است و بعضی که کاف و شکر و لا و میگویند و بعضی
پس اینها چه چیزند و از آنجا که بعضی از اینها در بعضی کلمات آمده و بعضی
عمل شده و در بعضی کلمات که در کتب معتبره آمده و بعضی که در کتب معتبره
بسیار آمده و بعضی که در کتب معتبره آمده و بعضی که در کتب معتبره
است و بعضی که در کتب معتبره آمده و بعضی که در کتب معتبره
است و بعضی که در کتب معتبره آمده و بعضی که در کتب معتبره
کاف و شکر و لا و میگویند و بعضی که در کتب معتبره
لیکن و اما که در مقابل این واقع است و بعضی که در کتب معتبره
کاف و شکر و لا و میگویند و بعضی که در کتب معتبره
بفاری است که در کتب معتبره آمده و بعضی که در کتب معتبره
رو و خانه و بعضی که در کتب معتبره آمده و بعضی که در کتب معتبره
که اینها را در مقابل کلمات آمده و بعضی که در کتب معتبره
کلمات زبده و زبده و بعضی که در کتب معتبره آمده و بعضی که در کتب معتبره
در وقت نگاه داشته و بعضی که در کتب معتبره آمده و بعضی که در کتب معتبره
واقع شده و بعضی که در کتب معتبره آمده و بعضی که در کتب معتبره

شرف

بجای این

شرف خود در بعضی کلمات آمده و بعضی که در کتب معتبره
بر بعضی کلمات که در کتب معتبره آمده و بعضی که در کتب معتبره
کلام این است که بعضی که در کتب معتبره آمده و بعضی که در کتب معتبره
که در کتب معتبره آمده و بعضی که در کتب معتبره آمده و بعضی که در کتب معتبره
از اینها که در کتب معتبره آمده و بعضی که در کتب معتبره آمده و بعضی که در کتب معتبره
که این واقع است و بعضی که در کتب معتبره آمده و بعضی که در کتب معتبره
نوف و بعضی که در کتب معتبره آمده و بعضی که در کتب معتبره
اینهمه و بعضی که در کتب معتبره آمده و بعضی که در کتب معتبره
بجای این است و بعضی که در کتب معتبره آمده و بعضی که در کتب معتبره
در بعضی کلمات که در کتب معتبره آمده و بعضی که در کتب معتبره
و بعضی که در کتب معتبره آمده و بعضی که در کتب معتبره آمده و بعضی که در کتب معتبره
بر بعضی کلمات که در کتب معتبره آمده و بعضی که در کتب معتبره آمده و بعضی که در کتب معتبره
شده و بعضی که در کتب معتبره آمده و بعضی که در کتب معتبره آمده و بعضی که در کتب معتبره
لام امر و لا و بعضی که در کتب معتبره آمده و بعضی که در کتب معتبره آمده و بعضی که در کتب معتبره
نمیباشد و بعضی که در کتب معتبره آمده و بعضی که در کتب معتبره آمده و بعضی که در کتب معتبره
تا این است و بعضی که در کتب معتبره آمده و بعضی که در کتب معتبره آمده و بعضی که در کتب معتبره
و بعضی که در کتب معتبره آمده و بعضی که در کتب معتبره آمده و بعضی که در کتب معتبره

تخفیف است که بعد از زمین باشد و مثال آنی از برای آنی است که بعد از او
لا انا فیه باشد بعد ازین معلوم خواهد شد که بعد از آن تخفیفی در چهار چیز است
سین یا سوف یا فیه و آن یکی که واقع شود بعد از زمین پس رود و است
اول بعد از آن است تخفیف از تنقل زیرا که مثل این را در لاله بر غرض وقوع طایفه
تخفیف است و ثانی بودن دوست آن یا بر حسب اعتبار عدم طایفه آن یا بر حسب
و آن معنائی نیست مثل آن ابرج یعنی مگر آن که از تواضع فعل مضارع
معنی آنی نیست مثل قول صدای آواز و آن ابرج کار و غیره که کما هم
دور شد ازین پس و آذن اذالم بعد ما بعد ما علی ما قبله و اکان الفعل استقبل
مثل آذن تغزل یعنی مگر آذن که منصوب میشود با فعل مضارع و مقرر که
مکرر باشد بعد او بر ما قبلش تا که بعد از آن متعاقبش شود و معمول و همچنین
و قی که بوده بر آن فعل مذکور بعد از و پس استقبل تا که دلالت کند بر زمان استقبل
نه بر زمان حال مثل گفتن تو آذن تغزل البته کسی را که بگوید استقبل یعنی اسلام
آورده ام پس باین عمل آذن و عبارت است بعد است و مثل آذن تغزل
البته خبری و اذالم بعد تا آخر شرط نصب و است مضارع را زیرا که ممتدا گردد
باشد ما بعد وی بر ما قبلش وقوع آن فعل مضارع و است مثل گفتن تو کسی را
گوید اما هیچ خدا آذن پس اینکه که امر عربین مثال خبر ما واقع است
پس گفتن است و همچنین اگر فعل مذکور بعد از آذن دلالت کند بر زمان حال

مفتحة

از خود از فعل مضارع است لایست که مطلقا و آن فعلیست که داخل است در
 لام که میگوید که کسی را که میگوید که بعد از او باقی واقع شود مثل این است عاجله
 فیلست و الا نه ای که لایست که مطلقا و آن فعلیست که داخل است در لام که میگوید که
 تضرع العلیلین بیکه او را بختیست که در این دنیا و در آخرت و در این دنیا و در آخرت
 مضارع باشد داخل شود و در فعل مضارع که در این دنیا و در آخرت و در این دنیا و در آخرت
 و بسبب معلول که در این دنیا و در آخرت و در این دنیا و در آخرت و در این دنیا و در آخرت
 که این داخل شده است و در فعل مضارع که در این دنیا و در آخرت و در این دنیا و در آخرت
 و نام نهاد می شود و در فعل مضارع که در این دنیا و در آخرت و در این دنیا و در آخرت
 فاعله و آن گاه که فاعله مضارع می شود و در فعل مضارع که در این دنیا و در آخرت و در این دنیا و در آخرت
 مثل این نیز می آید که فاعله مضارع می شود و در فعل مضارع که در این دنیا و در آخرت و در این دنیا و در آخرت
 مثل این نیز می آید که فاعله مضارع می شود و در فعل مضارع که در این دنیا و در آخرت و در این دنیا و در آخرت
 جازم و اگر فاعله مضارع باشد و فعل مضارع در این دنیا و در آخرت و در این دنیا و در آخرت
 جزم می شود که در این دنیا و در آخرت و در این دنیا و در آخرت و در این دنیا و در آخرت
 آن آیه و آن که در این دنیا و در آخرت و در این دنیا و در آخرت و در این دنیا و در آخرت
 او متعلق با فاعله مضارع می شود و در فعل مضارع که در این دنیا و در آخرت و در این دنیا و در آخرت
 باشد خواه ماضی بود و خواه مضارع باشد و خواه مستقبل باشد و خواه مضارع باشد
 و در این دنیا و در آخرت و در این دنیا و در آخرت و در این دنیا و در آخرت

در ویرا که ماضی است و در این دنیا و در آخرت و در این دنیا و در آخرت و در این دنیا و در آخرت
 تواند بود که ماضی و مضارع و مستقبل باشد و در این دنیا و در آخرت و در این دنیا و در آخرت
 فاعله که ماضی و مضارع و مستقبل باشد و در این دنیا و در آخرت و در این دنیا و در آخرت
 و در این دنیا و در آخرت و در این دنیا و در آخرت و در این دنیا و در آخرت و در این دنیا و در آخرت
 داخل است و در این دنیا و در آخرت و در این دنیا و در آخرت و در این دنیا و در آخرت
 باقی با ماضی و مضارع و مستقبل باشد و در این دنیا و در آخرت و در این دنیا و در آخرت
 و در این دنیا و در آخرت و در این دنیا و در آخرت و در این دنیا و در آخرت و در این دنیا و در آخرت
 بعلو او می باشد و در این دنیا و در آخرت و در این دنیا و در آخرت و در این دنیا و در آخرت
 که در این دنیا و در آخرت و در این دنیا و در آخرت و در این دنیا و در آخرت و در این دنیا و در آخرت
 نمی آید و در این دنیا و در آخرت و در این دنیا و در آخرت و در این دنیا و در آخرت و در این دنیا و در آخرت
 جمیع ماضی و مضارع و مستقبل باشد و در این دنیا و در آخرت و در این دنیا و در آخرت
 جمیع ماضی و مضارع و مستقبل باشد و در این دنیا و در آخرت و در این دنیا و در آخرت
 نسبت ماضی و مضارع و مستقبل باشد و در این دنیا و در آخرت و در این دنیا و در آخرت
 و آن که در این دنیا و در آخرت و در این دنیا و در آخرت و در این دنیا و در آخرت و در این دنیا و در آخرت
 او فاعله و آن که در این دنیا و در آخرت و در این دنیا و در آخرت و در این دنیا و در آخرت و در این دنیا و در آخرت
 که با ماضی و مضارع و مستقبل باشد و در این دنیا و در آخرت و در این دنیا و در آخرت
 هر جز از این فاعله و آن که در این دنیا و در آخرت و در این دنیا و در آخرت و در این دنیا و در آخرت

و از برای بعضی است علامت بعضی است که لغت بعضی در موضع قرار
 ندارد مثل لغت در اسمی بعضی در اسم و زاید به نامی در غیر کلام شود
 مثل ما جانی مراد و حال آنکه من احد و علامت است که چون کلامی را
 بیندازند معنی کلام محل شود و خلاف که فیض معنی و اخش را که است همچون
 کرده اند و باقی مراد کلام موجب نیز و منکاش مانند ترک فکاح
 مگر که من بر کلام موجب است جواب گفته است و از منکاش
 بقول خود شرح و قد کان منکاش و الی غیره و در کتب کافیه مظهر و آنچه
 شبه او باشد و زیاده ای در کلام موجب است و تاویل در بر سر و در
 اول آنکه این کلام حکایت است کلام غیر موجب که کلمات گفته است و آنکه
 من طریقی جواب گفته شده است که قد کان منکاش و دوم آنکه من طریقی
 از برای بعضی است ای قد کان بعضی کلامی که از برای بعضی است
 ای قد کان غیر الذی هو المظهر الی الامتلاء و بعضی معنیه کلامی که از
 برای امتلاء و در حکایت مثل خربت الی السوق و یا امتلاء و در حکایت
 مثل ثم اتوا العیاصم الی السیل و معنی مع است بودن و بعضی مع آنکه است
 استعانتی مثل لا تا کلام الاموال کلام ای مع اموالکم و معنی که کلام
 مع کنیز او و بعضی مع الی من خلاصه و معنی معی است و دیگر از برای
 غایت است لیکن مع بعضی مع بسیار متحمل میشود و خلاف و مخصوص میشود

حق با بسم ظاهر گرفته میشود و معنی که معنی که معنی که معنی که
 خلاف معنی که در آنکه او بخود که ده است دخول معنی را بر غیر و منکاش است
 درین نحو بقول منکاش فلا والله لا یسعی الیها معنی که معنی که
 زیاده و فی ظرف و معنی معنی که معنی که معنی که معنی که معنی که
 برای است که بگوید اند و دخول خود را طرف خبری حقیقه مثل الی الاموال
 و معنی که معنی که معنی که معنی که معنی که معنی که معنی که
 لا یصلحکم فی جرح الخلق و الی الاموال و لا یستعانده و المعاصی و لا یلقا
 و القیدی و الزایده و الطرف فی الطرف لا یستعانده و المعنی قیاس و فی غیر
 معاصی من حکایت و المعنی معنی که معنی که معنی که معنی که معنی که
 حقیقه مثل و ایما جاز مثل و در تید و از برای یاری خود است و آنکه است
 در معنی و در فعل از خود و مثل کتب بالقلم و از برای معاصی است مثل است
 الفرس بر سر و از برای معنی که معنی که معنی که معنی که معنی که
 که ایندن فعل لازم است معنی مثل و است زیاده و از برای طرفه است
 مثل معنی که معنی که معنی که معنی که معنی که معنی که معنی که
 با شمشیر معنی که معنی که معنی که معنی که معنی که معنی که معنی که
 قیاس است و در غیر خبری که واقع و با شمشیر درین دو موضع معنی است مثل
 معنی که معنی که معنی که معنی که معنی که معنی که معنی که
 معنی که معنی که معنی که معنی که معنی که معنی که معنی که

و واجب میشود و اگر نقد بر سر بماند که بخواه آن را بپردازد
زیرا که در موضع نقد است با را که بر سر بماند و اصل در دست
افراد است برین قیاس کسی که بر سر موقوف را که از آن بعد از اتمام
باشد مثل این که یک است در جهت نقد بر سرین قول شاعرانه و نقد
بدیستی که جابر است درین شعر که نقد بر سرین است و بر سر
جمله باز واقع بعد از اتمام معاوضه و نقد بر سرین که با بر سر
مستند است که نقد بر سرین است از اموال و نقد بر سرین است
برین قیاس کسی که بر سر موقوف را که از آن بعد از اتمام معاوضه
واقع شود تمام است شده باشد
و گفت اندکی زید که قبل سپرد از آن بعد از اتمام معاوضه یعنی بوجه
که گمان میرود نمیدارم و منتهی که در حکم یک نفر است که با او بماند بر سر خود
و یک تنه ای طرف در من خود بود یا که با او بود و بماند بر سر خود
در طرف خود ثابت بود و برای من حاصل آنکه حکم است او و من خود
و است شد و من پردی بود و این نوع مردم که بخواهند بر سرین
این شعر است در نقد بر سرین و بر سرین که شبیه باشد بوی و از جهت
بوی و گفت برین است اول آن قول فی احمد الله بدیستی که واجب
شود که در آن که با او معاوضه شود یا زید که نقد بر سرین میشود که او
موقوفاتی فی احمد الله بر سر که درین حال مفتوح شود فی معنی این خواهد بود

قال يدان المراد ما به مجتمعين من شرطه و از این هم حصول بارگاه معلوم
نمی باشد لاجمله مثل عالمی که از این باو قائم و تحت بارگاه دست او و مصافقا
همی و مضمون شد که این دعائی که با اسم و نذرش قائل شد مثل بعضی از بندگان
بزرگ و واجب است که قائل منصرف باشد در دعائی که با جمله خود منضم و منقول
گرفت از دیدن نام و همچنین در دعائی که بسته است در حقیق و واقع شود مثل
عربی که قائم و بطریق استند است که ظلم در کار واجب است که منقول بعد از
و مصافقا منصرف باشد و قائل اول اول است بسته است و اولی که قائل
و گفته اند برای بارگاه که منضم بعد از اول و استعد برای بارگاه اول است
بسته است و دست او واجب است که منصرف باشد و همچنین که از اولی که
منضم بعد از نذر که بعد از قائل فعلی خود است و قائل واجب است که منصرف
باشد و او قائل یک پس باید که نذر آن در بین و صورت منضم باشد که جمله
بعد از نذر و با او منصرف و در اصل امر داشته باشد و صورت اول و
و صورت ثانی و ثانیان را از تقدیر آن جائز که امر آن مثل من پس قائل اگر اولی است
عقب اتفاقا و لکن در نوشته بعضی پس از جای نذر در موضع تقدیر و تقدیر
در آن موضع از جهت گرداندن او با اسم و نذرش منصرف در آن جهت گرداندن
او با اسم و نذرش چنانچه منصرف قائل گردید پس درستی واجب می شود که
درین منزل اگر تقدیر منضم باشد پس منضمی قائل که در آن موضع واجب است

که اول متولای خود او را این باطل است زیرا که معنی معصیت و از حد متجاوز
 نیست پس هیچ نخواهد بود محل او بر اول متولای و او برین متولای که اگر معصی
 باشد زیرا که تقدیر چنین شود که اول متولای خود او را این معنی صحیح است باینکه
 از حد اول است و در معنی از حد کافیه و شش نسبت از حد جز اعطف
 اسم که مکرره لفظ او حکما بالرفع و در آن اختصاره مثل ان زید قائم و
 معنی از آنجه که ان مکرره غیر معنی همانست و در آن اختصاره مبدع جار است
 عطف که ان اسمی که متبذیر بر رفع بر اسم ان که مکرره باین معنی اعتبار که ان اسم
 ان در محل مرفوع است بنا بر آنکه چون کمال غیر مکرره معنی جمله را کو یا محدود
 امثال ان که مکرره باین لفظ ان یا قائم و مکرره و مثال ان که مکرره بر مکرر مکرر
 ان زید قائم و مکرره و برستی که ان در بر مثال که بر مفعول است لفظ ان مکرره است
 حکما باینکه اسم و خبرش در موضع مرفوع است بواسطه آنکه در مقام مفعول
 باطل است پس هیچ باین عطف اسم که مرفوع است بر اسم و حکما معنی
 بخلاف آنکه مفعول که جار نیست عطف مرفوع بر محل و معنی او غیر معنی جمله است
 پس فرض عدم وی صورت پذیرد و بشرط معنی لفظ او تقدیر اختلافات
 معنی شرط است عطف اسمی بر رفع بر اسم ان مکرره که شش خبر ان
 پیش از مفعول خواهد که شش ان خبر لفظ که شش مثل ان زید قائم و
 یا بحدیث که شش ان زید او مکرر قائم ای ان زید قائم و مکرر و قائم بواسطه

آنکه اگر خبر شش از مفعول عطف که شش باشد لفظ و تقدیر لازم
 اجتماع دو عامل یک عبارت این باطل است ان زید او مکرر و از حد است
 که شش خبر است و باینکه اسم ان خبر یک از مفعول و مفعول عطف است
 از حد شش که خبر اسم ان عامل است بر رفع وی است و از حد شش خبر مفعول
 بر اسم است عامل رفع وی است است است پس لازم است اجتماع دو عامل
 که ان و ان است بر رفع و اسم ان عامل است بر رفع و مفعول که ان
 که شش خبر است از مفعول و مکرر عطف که مکرره از حد است
 پیش از ان عمل شش که در اسم و خبری مرفوع است یا بند همچنان که شش
 از حد اول مرفوع بود پس که مقدم شود خبر مفعول و برین عطف تمام
 دو عامل عبارت از مکرر ایده که از مکرر مکرر مکرر و از حد است
 فی مثل آنکه زید اسم ان معنی و نیست اثری بر بودن شش معنی در جو از عطف
 رفع بر محل اسم وی پیش از معنی خبر مکرر مکرر مکرر و از حد است
 آنکه زید اسم ان همچنان که از حد است ان زید او مکرر و اسم ان باینکه مکرر
 که مکرر شش است میان این بر دو خلاف هر دو که مکرر که ان شش
 مکرر است و ان اسم را معنی در جو از ان عطف بر خبر مکرر مکرر
 مثل آنکه زید اسم ان عطف زید بر محل کاف باینکه باینکه چون عمل در اسم
 بواسطه ظاهر نشد پس کاف و خبر مکرر که است پس علم لازم نیاید

بر قسمی که در بخاطر شرط مقدم شده است بر قسمی که در بخاطر شرط
 نه شرط فعل شرطی است معنوی و جواب یعنی اگر کسی که از قسم است
 بکلیه و از این است که علامه جواب قسم است بر دو قسم کلامی است
 و قسمی که از این است که علامه جواب قسم است بر دو قسم کلامی است
 محل فعل قسمی که بر قسم است و همچنین بر قسمی که از این است
 و آنست که از این است که علامه جواب قسم است بر دو قسم کلامی است
 از این شرط است و علامت جواب قسم بر دو اصل میشود و در اینجا نیز دو قسم است
 یکی از برای تقدیم شرط بر قسمی که از برای تقدیم شرط بر قسمی که از این است
 و آنست که بر قسمی که از این است که شرط است مقدم شده است بر قسمی که از این است
 معبر است نه فعل شرط معبر است جواب که اگر کسی که از این است
 و از اینجا کلام داخل شده است بر دو قسم بخاطر شرط و بخاطر مقدم
 قسمی که از این است که علامه جواب قسم است بر دو قسم کلامی است
 مقدم شده است بر قسمی که از این است که علامه جواب قسم است بر دو قسم کلامی است
 و جواب یعنی اگر کسی که از این است که علامه جواب قسم است بر دو قسم کلامی است
 بر این تقدیر است که شرط و جوابی که از این است که علامه جواب قسم است بر دو قسم کلامی است
 مقام جواب قسم است و چون این را دانستی که در اینجا اول و دوم است
 تقدیم غیر شرط است بر قسمی که از این است که علامه جواب قسم است بر دو قسم کلامی است

بر قسم

بر قسمی که از این است که علامه جواب قسم است بر دو قسم کلامی است
 و آنست که از این است که علامه جواب قسم است بر دو قسم کلامی است
 کلامی است و از این است که علامه جواب قسم است بر دو قسم کلامی است
 مقدم است بر قسمی که از این است که علامه جواب قسم است بر دو قسم کلامی است
 از برای این قسمی که از این است که علامه جواب قسم است بر دو قسم کلامی است
 لایحه چون که بر این تقدیر است و از این است که علامه جواب قسم است بر دو قسم کلامی است
 و در صدر کلام و فعل شرط ماضی است و لایحه چون جوابی که از این است که علامه جواب قسم است بر دو قسم کلامی است
 چه اگر بخاطر شرط بودی هر آینه حذف نه خبری بودی مثل قولی که از این است که علامه جواب قسم است بر دو قسم کلامی است
 و لکن طعن دوم آنست که چون که بر این تقدیر است و از این است که علامه جواب قسم است بر دو قسم کلامی است
 که قسم مقدم است و فعل شرط ماضی است و آنست که از این است که علامه جواب قسم است بر دو قسم کلامی است
 چرا که شرطی که از این است که علامه جواب قسم است بر دو قسم کلامی است
 معلوم شد که جمله اسمیه چون بخاطر شرط واقع شود در آمدن بار و می واجب
 بود و اما نقضی که از این است که علامه جواب قسم است بر دو قسم کلامی است
 غیر نامطمئن یعنی که از این است که علامه جواب قسم است بر دو قسم کلامی است
 اخوانی که از این است که علامه جواب قسم است بر دو قسم کلامی است
 شده است حذف فعلی که از این است که علامه جواب قسم است بر دو قسم کلامی است
 آن را و میان قاعده که داخل است بر جرایم شرط خبری از این جمله که

که شرط است

آن نون از همه مختلف شرط آنکه باقی مفهوم باشد یا مکتوب پس در خیال یا زآورده میشود
 مجزوف شده بود از جهت حقوق اویسی و اوجیه و با واحد و محاط چنانکه اگر مکتوب
 با نوزاد و انزنی نون خفیه را میگوید انزن و انزن بکند و او جمع و با از و
 محاط پس در خیال چون فتنه را پیش از نون اندازی نون خفیه و او و با که خفیه و
 بودند از جهت این نون با نون اوری میگوید انزن و او انزنی و مفتوح با قلب
 انصافی و آنچه که گشت از حکم نون خفیه در وقت و چو رفتی بود که باقی است
 نون خفیه و مکتوب را از مفتوح باشد باقیش قلب که ده میشود باقی همچنان که
 نون خفیه که باقیش مفهوم و مکتوب را در حال وقف می اندود و چون
 مفتوح باشد قلب که ده میشود باقی مثل انصار خبر و اختم می بخیر
 و اسبیت خبر میگوید در انزن انز باد و حال
 و اسبیت خبر میگوید انزن انز باد و حال
 تمام شد در رسم شعبان العظمی منتهی





